

هو العليم

بررسی دیدگاه اصولیین درباره انواع «الفولام»

آراء مرحوم آخوند و آیه الله خویی در «ال» جنس، استغراق، عهد و...

سلسله دروس خارج اصول فقه - مطلق و مقید - جلسه صدوسی و دوم

استاد

آیت الله حاج سید محمد محسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه



أعوذ بالله من الشيطان الرجيم
بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به «الفولام» عرض شد که قول معروف و مشهور این است که «الفولام» فقط «الفولام» تعریف است و الفولامی به اسم «الفولام» جنس یا استغراق یا زینت وجود ندارد و اشکالی که بر این نظریه وارد شد عرض شد.

نظر مرحوم آخوند در مورد انواع «الفولام»

مرحوم آخوند در کفایه قائلند که «الفولام» به طور کلی و **بأی نحو کان للزينة** است، للتزین است و معانی تعریفیه و مفاهیم تعریفیه از قرائن حالیه یا مقالیه استفاده می شود. به جهت اینکه یک حرف واحد اگر بر معنایی غیر از آن معنای مفهوم خود لفظ دلالت کند، این بسیار بعید است؛ و اگر ما بدون قرینه «الفولام» بیاوریم این «الفولام» هیچ دلالتی بر معنایی ندارد. مثلاً ما بگوییم: **أكرم الرجل**؛ خب این «الفولام» دلالت بر چه معنایی دارد، بدون اینکه آن قرینه، قرینه حالیه، مقامیه یا مقالیه، دال بر فرد معین و معرف کند؟! فعلى هذا بنا بر فرمایش و کلام مرحوم آخوند جمیع اقسام «الفولام» **بأی نحو کان**، چه عهد ذکرى یا عهد خارجى یا عهد ذهنى یا «الفولام» جنس، «الفولام» استغراق، «الفولام» تزین، در جمیع موارد، این «الفولام»، «الفولام» تزین خواهد بود. این کلام مرحوم آخوند بود.^۱

بیان مرحوم آخوند در مورد جنس محلاى به «الفولام»

و بیان ایشان در جنس محلاى به «الفولام» که بحثش در روز قبل شد دقیقاً مانند بیان ایشان در باب علم جنس است؛ یعنى به همان دلیلى که در باب علم جنس قائل به تجرید علم جنس در حمل بر افراد خارجى بودند «الفولام» جنس را هم قبول نمى کنند. یعنى مرحوم آخوند اشکال وارد مى کردند بر علم جنس و علم جنس را قبول نکردند و دلیل بر عدم قبولیت علم جنس را تقیید مفهوم ذهنى به وصف تعریف، ذکر کردند؛ یعنى در اسامه بنا بر کلام صاحب ألفیه، **كذا أسامه علم للأسد**.^۲ مرحوم آخوند مى فرمودند که علم جنس، یعنى این اسامه وضع شده است برای مفهوم و جنس اسد، به لحاظ تعریف آن و تمیز آن در ذهن، یعنى اسد متمایزه در ذهن از سایر حیوانات، از سایر اجناس، این اسد متمایزه فی الذهن، موضوعاً له برای اسامه خواهد بود. بناءً على هذا لاشك ولا شبهة که مفهومی که متعین در ذهن باشد، وعاء و ظرف آن، نفسِ ذهن خواهد بود، نه

^۱ کفایة الأصول، ص ۲۴۵.

^۲ شرح الکافیة الشافیه، ج ۲، ص ۴۴۸.

افراد خارج و به واسطه این مسئله، علم جنس از تحت کلی طبیعی که تحقق آن، تحقق خارجی افراد است خارج می‌شود؛ ولی ما می‌بینیم اسامه را افراد بر مصادیق خارجی اسد حمل می‌کنند، **هذه أسامة، هذه أسامة، هذه أسامة.**

و لذا بنا بر فرمایش مرحوم آخوند چاره‌ای نداریم که قائل به تجرید موضوع^۱ از قید دخیل در آن بشویم، یعنی این موضوع^۲ را که مقید است به تعریف ذهنی، تجرید کنیم از آن تعریف ذهنی. یعنی همان‌طوری که لفظ اسد وضع شده است برای آن مفهوم جنسی و ما وقتی که اسد می‌گوییم حمل می‌کنیم بر افراد خارجی، اسامه هم حمل می‌شود بر همین افراد خارجی و آن معنای تعریف ذهنی از اسامه حذف می‌شود. مثل اینکه فرض کنید که ما عالم را وضع کنیم به وضع موضوع^۳ خود برای فقیه حکیم و فیلسوف. یعنی اگر فردی باشد که فقیه باشد و حکیم نباشد به او نمی‌شود عالم گفت. اگر فردی باشد که حکیم باشد ولی فقیه نباشد به او عالم نمی‌شود گفت؛ پس الآن عالم وضع شده است برای جنس فقاقت توأم با حکمت و فلسفه. اگر ما بخواهیم این عالم را حمل کنیم بر فقیه مجرد، ما موضوع^۴ را تجرید کرده‌ایم از قید حکمت، و اگر بخواهیم این عالم را حمل کنیم بر حکیم بدون فقه و فقاقت، موضوع^۵ را مجرد کرده‌ایم از فقه، در اسامه هم مطلب همین‌طور است.

بنا بر فرمایش مرحوم آخوند اگر اسامه وضع شده باشد برای موضوع^۶ به قید وعاء ذهنی و تعریف ذهنی آن؛ یعنی وضع شده است برای جنس اسدی که در ذهن از سایر اجناس متمایز است، نه اینکه وضع شده برای اسد خارجی. [وقتی اسامه وضع شده است] برای این ماهیتی که در ذهن است و از سایر ماهیات خارج است؛ پس مسلّم این است که یک هم‌چنین ماهیتی فرد خارجی ندارد. من اسم اسد متمایز از بقیه اجناس را، اسامه می‌گذارم، نه اینکه اسم اسد را اسامه بگذارم، نه اینکه اسم این جنس را اسامه بگذارم. در اینجا این جنسی که در ذهن من از بقیه اجناس متمایز است، چون این جنس دارای تمایز است من اسمش را اسامه می‌گذارم. من برای این جنس یک حساب دیگری باز کردم، یک فرد دیگری باز کردم. همان‌طوری که مرحوم نائینی قائل به این مطلب بودند. بنابراین لازمه این، تجرید است و لازمه تجرید لغویت است. بناءً علی هذا مرحوم آخوند به کل، علم جنس را انکار کردند و می‌فرمایند ما علم جنس نداریم؛ و اعتراض ما بر مرحوم آخوند و بر مرحوم نائینی و بر مرحوم آقای خوئی قبلاً در بحث علم جنس در روز قبل گذشت.

در اینجا مرحوم آخوند همین اعتراض را به همین نحو بر جنس محلائی به «الف ولام» می‌فرمایند. می‌فرمایند که ما در جنس محلائی به «الف ولام» باید به همین تجرید قائل بشویم. چون «الف ولام» بر سر جنس می‌آید یعنی جنس را در ذهن معرفی می‌کند، جنس را در ذهن متمایز از بقیه افراد می‌کند، مثل اسامه می‌ماند. در علم جنس آن جنس از بقیه اجناس متمایز است، در جنس مُحَلّی به «الف ولام» هم جنس متمایز می‌شود، آن وقت اگر بخواهد حمل بشود بر افراد خارجی، ما نیاز به تجرید داریم، یعنی آن معرفی بودن را از جنس باید

بگیریم تا اینکه حمل بشود بر این. وقتی که می‌گوییم: **أكرم الرجل**؛ این رجل در اینجا جنس است. «الفولام» این رجل را در ذهن از بقیه اصناف متمایز می‌کند؛ از مرأه متمایز می‌کند؛ از خنثی متمایز می‌کند. و این دلالت می‌کند بر یک فرد خارج. خب اینکه بخواهد بر یک فرد خارج دلالت بکند، شما باید این معنای جنسیت را از او بگیرید، این جنسیتی که در اینجا در ذهن متمایز شده یعنی مردی که از مرأه متمایز است **أكرمه، الرجل الذي هو يمتاز عن المرأة أكرمه**. پس این حمل بر افراد خارج نمی‌شود. **الرجل الذي يمتاز عن المرأة**؛ این فرد در ذهن است در خارج نیست؛ در خارج مصادیق الرجل است؛ یعنی مصادیق رجل است، نه رجل به وصف امتیاز عن المرأة، رجل به وصف امتیاز عن المرأة، فقط وعائش وعاء ذهن است و وعاء خارج نیست. لذا مرحوم آخوند در اینجا به‌طور کلی «الفولام» را «الفولام» معرفه نمی‌دانند و می‌فرمایند که ما «الفولام» معرفه اصلاً نداریم، قرائن و شواهد است که جنس را برای انسان معرفه می‌کند، یعنی تبدیل به فرد می‌کند. رجل در اینجا دلالت بر جنس می‌کند، «الفولام» هم «الفولام» زینت است، قرائن خارجی می‌آید این رجل که جنس است را مشخص می‌کند و در یک فرد، متعین می‌کند. پس به «الفولام» ربطی ندارد. لذا ایشان بنا بر این مبانی خودشان به‌طور کلی «الفولام» را از دائرة تعریف جدا بردند.^۱

ال حرف تعریف أو اللام فقط *** فنمطٌ عرّفت قل فيه النمط^۲

اینها را دیگر یادتان می‌آید، یا یادتان رفته است! از دائرة تعریف این «الفولام» به‌طور کلی اصلاً خارج می‌شود. این کلام مرحوم آخوند بود.

اشکال بر مرحوم آخوند

اشکالی که بر این مطلب و بر این مسئله وارد می‌شود این است که ما در خیلی از موارد می‌بینیم که این «الفولام» بدون هیچ‌گونه قرینه‌ای، این معرفه دلالت بر فرد مشخص خارجی می‌کند، و قرینه صرف تبادر به ذهن است. حالا اگر شما اسم تبادر را قرینه‌ی حالیه می‌گذارید، آن یک حرف دیگر است. در «الفولام» عهد یا در «الفولام» عهد ذکری یا عهد حضوری، خود «الفولام» دلالت بر اشاره خارجی می‌کند. اگر این طور نباشد، شما همین مطلب را در باب اسماء اشارات هم باید بفرمایید. در باب اسماء اشارات و ضمائر شما چه می‌فرمایید؟ مگر ضمائر معرفه نیستند؟ اسماء اشارات «هذا»، «هذه»، «اولئك» اینها مگر معرفه نیستند؟! خب اینها هم دلالت بر اجناس می‌کنند، دلالت بر افراد می‌کنند. شما در آنجا هم باید بگویید که خود اسم اشاره که «هذا» است دلالت نمی‌کند، حضور او معرف تعریف اوست، حضور او مشخص تعریف است. یا فرض کنید

^۱ كفاية الأصول، ص ۲۴۴.

^۲ البهجة المرضية على الفية ابن مالك، ص ۷۷.

که در اسماء اشاره، ذکر ما سبق یک مفهومی و جنسی دلالت بر تعریف او می‌کند. بنابراین «هم» معرفه نیست، در حالی که این خلاف و از ابدۀ بدیهیات است. حضور اسماء اشاره و مفاهیم و مصادیق اسماء اشاره یک مطلب است، هذا یک مطلب دیگر است؛ خود اسماء اشاره معرفه هستند، نه اینکه به دلائل مقامیه و حالیه این مصادیق اسماء اشاره و مدخول اسم اشاره و ضمائر را معرف بکنند. نفس اسماء اشاره دلالت بر تعریف مدخول خودشان می‌کنند. وقتی می‌گویند: **جاء زید و ضربته**، این ضربته، «ه» برمی‌گردد و رجوع به زید می‌کند. ضربته این «ه» ضمیر است؛ آیا معرفه است یا نکره؟ معرفه است. از کجا معرفه است؟ چون مرجوع به زید است و زید در آنجا مشخص است. بالاتر از این در **جاء رجل و ضربته**، رجل در اینجا نکره است یا معرفه؟ این نکره است؛ اما «ه» در اینجا معرفه است. چون «ه» دلالت بر تشخیص می‌کند، بر تشخیص همین مرد، و لو اینکه خود همین مرد نکره است، و لو اینکه نفس رجل نکره است، اما چون در اینجا بحث روی «ه» است، «ه» ای که در ضربته هست این «ه» در اینجا وقتی که می‌خواهد ارجاع به این رجل پیدا کند مشخص می‌شود. ضربته یعنی **ضربت نفس هذا الرجل، لا رجل آخر، لا امرأ آخر**، نفس هذا الرجل. بنابراین این چیزی که شما می‌گویید «الف ولام» معرفه به طور کلی برای تزیین است و از قرائن است، قضیه این طور نیست، «الف ولام» معرفه مثل اسماء اشارات می‌ماند، مثل ضمائر می‌ماند، هیچ فرقی در اینجا بین مدخولشان نخواهد بود، این یک مطلب.

مطلب دیگر اینکه شما جنس محلاّی به «الف ولام» را به طور مطلق داخل در جمیع اقسام مدخول «الف ولام» قرار دادید و بعد اشکال وارد کردید بر اینکه «الف ولام» دلالت بر تعریف نمی‌کند. ولی در اینجا آن نکته‌ای که موجب غفلت شده این است که جنس محلاّی به «الف ولام»، یا «الف ولام» تعریف دارد یا «الف ولام» جنسیّت دارد. این چیزی که مشهور قائل به وحدت مفهوم «الف ولام» فی جمیع الموارد شدند، این محل تأمل است. «الف ولام» اقسام متفاوتی دارد یا برای تعریف است یا برای غیر تعریف، چنانچه در روز قبل این مسئله روشن شد که یا «الف ولام» عهد داریم یا «الف ولام» غیر عهد داریم. در همین جنس یک وقتی می‌گوییم: **أكرم الرجل**؛ یعنی **أكرم الرجل المعهود المذكور المشخص في ما بيني وبينك**، و این معنای **أكرم الرجل** است. الآن رجل در اینجا جنس است و «الف ولام» عارض بر آن شده است؛ یک وقتی نه، من در اینجا می‌گوییم: **أكرم الرجل لا المرأة**؛ یعنی جنس مرد را اکرام کن، نه اینکه زن را.

در روز قبل تفاوت بین **أكرم الرجل و أكرم رجلاً** عرض شد - اینها دقایقی است که خلط این دقایق از نقطه نظر ادبی موجب شده است که افرادی «الف ولام» عهد را انکار کنند مطلقاً، و بعضی بین نکره و بین جنس خلط کنند؛ و بعضی بین «الف ولام» استغراق و «الف ولام» جنس خلط کنند - یک وقتی متکلم می‌خواهد بر حسب عادی بگوید: **أكرم رجلاً**، یک مرد را اکرام کن، یک رجل را اکرام کن؛ یعنی متکلم در مقام نظارت به اکرام زن یا اکرام مرد نیست، در مقام نظارت و لحاظ رجولیّت و انوثیّت نیست؛ بلکه فقط در مقام اطلاق است،

همین! در اینجا می‌گوید: **أَكْرَمَ رَجُلًا**؛ یک مردی را اکرام کن. یک وقتی متکلم لحاظ رجولیت و امتیاز او را از انوثیت مورد توجه قرار می‌دهد؛ می‌گوید: **أَكْرَمَ الرَّجُلَ لَا الْمَرْأَةَ**. وقتی می‌گوید: **أَكْرَمَ الرَّجُلَ**، جنسیت را مورد لحاظ قرار می‌دهد، نه اینکه اکرام رجل را مورد لحاظ قرار بدهد. می‌گوید جنس رجولیت مورد لحاظ من است، حتماً و حتماً باید این اکرام روی رجولیت برود، نه روی انوثیت.

فرق بین استغراق و جنس

التفات فرمودید فرق بین نکره و بین جنس چیست؟ در نکره همان جنس است فرق نمی‌کند، ولی لحاظ متکلم تفاوت پیدا می‌کند و همین مطلب در مورد «الف ولام» استغراق هم می‌آید. وقتی که من می‌گویم: **جمع** **الْأَمِيرُ الصَّاعَةَ** - مطول که یادتان می‌آید یا آن هم یادتان رفته است؟! - در باب مسند الیه در **جمع الْأَمِيرُ الصَّاعَةَ** تفتازانی در آنجا آن‌طوری که یادم هست حدود سه صفحه در بحث «الف ولام» جنس و «الف ولام» عهد و «الف ولام» استغراق؛ استغراق عرفی، استغراق منطقی بحث می‌کند و بسیار بحث عالی و دقیقی دارند و همه مطالبشان هم در آنجا صحیح است. می‌فرمایند که فرق بین «الف ولام» جنس و «الف ولام» استغراق این است که «الف ولام» جنس اشاره به جنس است، ولی «الف ولام» استغراق اشاره به فرد است.^۱

مطلبی که بعضی‌ها فرمودند بنا بر تقریر بزرگان، و فرقی بین استغراق و بین جنس نگذاشتند در اینجا محل تأمل است. در «الف ولام» استغراق از اول نظر به جنس نیست؛ نظر به افراد خارج است، نظر به فرد است. **جمع الْأَمِيرُ الصَّاعَةَ** یعنی **جمع الْأَمِيرِ كُلِّ صَائِعٍ فِي الْبَلَدِ**، نه، **جمع الْأَمِيرِ جِنْسِ الصَّاعَةِ** و ماهیه الصَّاعَةِ و مفهوم الصَّاعَةِ؛ این معنی ندارد و خنده‌آور است. این مضحک است که بگوییم: **جمع الْأَمِيرِ جِنْسِ الصَّاعَةِ** و ماهیه الصَّاعَةِ. پس «الف ولام» استغراق به افراد خارج برمی‌گردد به نحو شمول، ولی در «الف ولام» جنس اصلاً به افراد خارج کاری نداریم، افراد خارج را ما لحاظ نمی‌کنیم، نفس الجنس را ما لحاظ می‌کنیم. وقتی که من می‌گویم: **أَكْرَمَ الرَّجُلَ لَا الْمَرْأَةَ**، در اینجا نمی‌خواهم بگویم که رجل را اکرام کن، می‌خواهم بگویم که اکرام تو باید به جنس رجل بخورد و مرأه به هیچ وجه در تحت اکرام تو نباشد.

مثال دیگر در ﴿أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ آلِ الْعَالَمِينَ﴾^۲ و همین‌طور آیاتی که بعد از ﴿أَهْدِنَا الصِّرَاطَ﴾^۳ می‌آید است، که این «الف ولام» در ﴿الصِّرَاطَ﴾ هم، «الف ولام» جنس است، نه اینکه «الف ولام» استغراق باشد و در «الف ولام» جنس مسئله خیلی قوی‌تر از استغراق است و متکلم لحاظ اقوی از استغراق فردی را می‌کند. در اینجا منظور این است که ﴿أَلْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ آلِ الْعَالَمِينَ﴾ یعنی خدایا جنس

^۱ المطول، ص ۷۹.

^۲ سوره حمد (۱) آیه ۲.

^۳ سوره حمد (۱) آیه ۶.

حمد و مفهوم حمد اختصاص به ذات تو دارد؛ نه اینکه هر حمدی که در خارج اتفاق می افتد این حمد بالمآل رجوع به ذات تو دارد که در اینجا ﴿آلَ حَمْدٍ﴾ دلالت بر استغراق فردی باشد؛ نه، استغراق در اینجا نمی گوید که جمیع حمدها مال تو است تا اینکه یک شخصی اعتراض کند و بگوید که **ما من عام إلا و قد خُصَّ**، جمیع حمدها اختصاص به ذات احدیت دارد **إلا بعض الحمد**؛ پس بعضی از اقسام حمد، اختصاص به ذات خدا ندارد. نه، در اینجا از اوّل مسئله را روی ماهیت حمد برده است؛ یعنی اصلاً هر جنس حمدی، نفس حمد، جنس حمد، اختصاص به ذات اله دارد، و مشخص است که این جنس حمد در خارج در ضمن افراد تحقق پیدا می کند در این شکی نیست، و این فرق می کند تا اینکه ما بگوییم که جمیع حمدها اختصاص به خدا دارد؛ این قوی تر است. یعنی حکم روی جنس اقوای از حکم روی عام استغراقی و جنس مُحَلّی به «الف ولام» استغراق است. جنس حمد الآن اختصاص به ذات اله دارد. این اشکال عدم فرق بین «الف ولام» جنس با «الف ولام» استغراق و اشکال عدم فرق بین «الف ولام» جنس و بین «الف ولام» تعریف بود که مرحوم آخوند را به این اشکال انداخت.

جواب آیه الله خوئی به اشکال مرحوم آخوند

و اما جوابی که مرحوم آقای خوئی از این اشکال مرحوم آخوند می دهند بنا بر تقریر بزرگان، این است که «الف ولام» جنس، همچون اسامه که علم جنس است، در مقام ثبوت و در مقام امکان، نه در مقام اثبات، اشکال ندارد که این «الف ولام» جنس اشاره باشد به یک ماهیت متعیّنه در ذهن؛ بدون اینکه آن تعین و تقید قید برای موضوع^۱ باشد؛ این اشکال ندارد. لهذا ما نیازی به تجرید نداریم و لغویت لازم نمی آید. یعنی همان طوری که در اسامه می فرمودند که اسامه علم است برای یک ماهیت متعیّنه در ذهن، بدون وصف تعین، که در اطلاق خارج محتاج به تجرید آن ماهیت از این وصف تعین در ذهن باشیم، همین طور در «الف ولام»ی که بر سر جنس می آید مسئله از همین قرار است، در اینجا هم قائل هستیم بر اینکه این «الف ولام» دلالت می کند بر یک ماهیت متعیّنه در ذهن بدون این تعین.^۱

اشکال بر جواب آقای خوئی

ما از این مطلب در روز گذشته جواب دادیم بر اینکه ماهیت متعیّنه در ذهن به وصف تعین، نه تنها معنا ندارد، بلکه در اینجا آن تعین و امتیاز، وصف انتزاعی از اطلاق الفاظ است بر مفاهیم و بر اجناس خودشان. همین که شما یک لفظ را بر یک مفهومی اطلاق می کنید امتیاز، وصف انتزاعی اوست، ما دیگر نیازی به وصف تعین نداریم. لفظ اسد دلالت می کند بر یک مفهوم ممتاز و طبیعت ممتاز عن بقية الحيوانات، لفظ ذئب دلالت

^۱ محاضرات فی أصول الفقه، خوئی، ج ۴، ص ۵۲۴.

دارد بر ماهیت ممتازۀ عن بقية الحيوانات مثل اسد و مثل البقرة و مثل الغنم و امثال ذلك. و اگر ماهیت مشخص است، خب این صنف است. صنف علم جنس نیست؛ صنف عبارت است از یک لفظی که این لفظ دلالت بر ماهیت مقید به یک وصف داخل در آن ذات را می کند. مانند اسد ابیض، اسد احمر، اسد اصفر، این اصناف است. خب حالا به آن صنف می گویند، اما اینکه اسامه را وضع کنند برای این، نه خیر، اسامه برای این وضع نشده است. علم جنس همان طوری که گفتیم وضع شده است برای افراد خاص به لحاظ کلیتی که دارند. مثلاً افراد یک محل، مصادیق یک محل و امثال ذلك این را علم جنس می گویند، اما دلالت بر ماهیت ندارد.

نظر آیه الله خوئی در مورد انواع «الف ولام»

بناءً علی هذا بنا بر فرمایش مرحوم آقای خوئی، به تقریر بعضی از بزرگان، این «الف ولام» به طور کلی، «الف ولام» اشاره است و وقتی که «الف ولام» اشاره شد، «الف ولام» تعریف می شود و **لا فرق فی هذا بین العهد الذکری و الخارجی و بین الجنس المخلی باللام و بین العلم و اللام الاستغراقیّه** تمام اینها برای اشاره است و هر چیزی که مفهوم و مدخول «الف ولام» و مقصود اشاره واقع شد آن شخص معرف است؛ بنابراین «الف ولام»، «الف ولام» تعریف است فی جمیع الاحوال.^۱

اشکال بر دیدگاه آیه الله خوئی

و فیه نظر، بحث در اطلاق «الف ولام» بر «الف ولام» تعریف فی جمیع أنحاء در روز قبل گذشت. نکته ای که در اینجا هست این است که اشاره، دلالت بر تعریف نمی کند. شما در بعضی از موارد هم اشاره می کنید، ولی اشاره تان اشاره مبهم است. فرض کنید که در باب ندا مگر نمی گوید: **یا رجلاً خذ ببیدی**، این منادای مقصوده است دیگر، اما این نکره، نکره مقصوده است، نکره است متنها نکره مقصوده. وقتی یک اعمی می گوید: **یا رجلاً خذ ببیدی**؛ این رجل در اینجا معرفه نیست، ولی رجل مقصود را در اینجا قصد می کند، رجل غیر معین را در اینجا قصد می کند، بنابراین در اینجا هم باید بگوییم که این معرفه است.

اشاره اگر به فرد معرف باشد این اشاره، اشاره معرف است؛ اما اگر اشاره به فرد غیر معرف باشد این اشاره غیر معرف می شود. من باب مثال من می گویم: **رأیت جماعة أولئک کانوا فی عمل کذا، رأیت جماعة**، این جماعت نکره است، خب أولئک کانوا؛ اینها، این أولئک لفظی است که این لفظ خودش معرفه است، چون بر یک جماعت مشخص دلالت می کند که این جماعت مرئی متکلم واقع شده است؛ ولی صحبت در این است که آیا آن جماعت هم معرفه می شود؟ یعنی وقتی که به واسطه أولئک، اشاره به آن جماعت می کنیم جماعت که دیگر معرفه نمی شود! جماعت سر جای خودش هست، جماعت به نکره بودن خودش باقی می ماند.

^۱ همان.

آن وقت نکته در اینجاست که اشاره، هیچ وقت دال بر تعریف نیست، وقتی که من می گویم: **أكرم الرجل لا المرأة**، این «ال» اشاره به جنس است، ولی اشاره به جنس، جنس را که معرفه نمی کند؛ جنس در نکره بودن خودش باقی است. وقتی که می گویم: **جمع الأمير الصاغة**، «الفولام» اشاره به افراد است و این افراد، جمیع افراد بلد را دربر می گیرند، ولی باز معرفه نیستند. بله، به لحاظ الصاغة در بلد متمایز هستند از بقیه بلدان، این است، یعنی **الصاغة في البلد لا الصاغة في بلد آخر** ولی اینکه معرفه باشند و مشخص باشند؛ اینکه چه شخصی هست؟ آیا فردِ هذا؟ این «الفولام» دلالت نمی کند، لذا «الفولام» جنس دلالت بر تعریف نمی کند. «الفولام» استغراق دلالت بر تعریف نمی کند. این هم اشکال از این نقطه نظر.

دیدگاه آیه الله خوئی درباره عهد ذهنی

در باب عهد ذهنی، آقای خوئی در اینجا مطلبی می فرمایند که مورد تأیید مقرر هم هست و آن این است که عهد ذهنی اصلاً وجود خارجی ندارد. یا ما عهد ذکری داریم یا عهد خارجی داریم. عهد خارجی که عبارت است از همان حضور، می گویم: **أكرم الرجل، رجل الحاضر في المجلس**؛ مثلاً به آن اشاره می کنم و می گویم که **أكرم هذا الرجل** این عهد، عهد خارجی است. عهد ذکری من باب مثال **اشتریتُ فرساً ثم بعته**؛ خب در اینجا عهد ذکری است، قبلاً ذکر فرس شده و بعد در ثم بعته به آن اشاره شده است.

اما در عهد ذهنی ایشان می گویند که ما عهد ذهنی را نفهمیدیم که چیست؟ عهد ذهنی یعنی چه؟ اگر منظور از عهد ذهنی، جنسی است که قبلاً در ذهن ممتاز است، این همان علم جنس است و همان جنس محلاى به «الفولام» است؛ اگر غیر از این است خب یا خارج است یا ذهنی است. لذا دلیلی که می آورند می فرمایند که در

و لقد أمرُ على اللّئيم يسبني *** فمضيتُ ثمة قلتُ لايعنيني

ما در اینجا فرقی نمی بینیم که بگوییم: **لقد أمرُ على اللّئيم** - لئیم را عهد ذهنی می دانند **اللّئيم الموجود في ذهن الشاعر** - یا اینکه بگوییم: **و لقد أمرُ على لئيم يسبني**؛ یعنی نکره به جای اللّئيم بیاوریم؛ خب در اینجا هم فرقی نمی کند.^۱

اشکال بر نظر مرحوم خوئی

جواب این است که خیلی فرق می کند. اولاً چه کسی گفته که «الفولام» اللّئيم در اینجا «الفولام» جنس است؟! «الفولام» اللّئيم در اینجا «الفولام» عهد است و عهد خارجی است. یعنی شاعر در اینجا این طور می گوید که من بر لئیم هایی که در خارج تابه حال اتفاق افتاده عبور می کنم و **لقد أمرُ على اللّئيم** چه بسا عبور

^۱ محاضرات فی أصول الفقه، خوئی، ج ۴، ص ۵۲۵.

می‌کنم بر لثیم، در اینجا نمی‌خواهد بگوید که **و لقد أمرُ على جنس لثیم یسبّنی فمضیْتُ ثَمَّةً قلتُ لا یعنینی**؛ این «الفولام»، «الفولام» عهد خارجی است، نه عهد ذهنی. لو فرض بر اینکه اللثیم در اینجا بر جنس دلالت کند، شاعر در اینجا «الفولام» را برای جنس می‌آورد؛ «الفولام» را برای عهد ذهنی نمی‌آورد، چه کسی گفته که «الفولام» در اینجا «الفولام» عهد ذهنی است؟ **و لقد أمرُ على اللثیم** یعنی این جنس لثیم اقتضای سب می‌کند و در اینجا نباید نکره بیاورد **و لقد أمرُ على لثیم** در اینجا نکره غلط است؛ یعنی جنس لثیم اقتضای سب می‌کند **فمضیْتُ ثَمَّةً قلتُ لا یعنینی** یعنی من عبور می‌کنم و اعتنا نمی‌کنم چون لثیم است، چون وصف لثیم است، حیثیت لثامت آن حیثیت اقتضای سب است.

پس این «الفولام»، «الفولام» عهد نیست. عهد ذهنی را در اینجا نمی‌آورند، عهد ذهنی را در آنجایی می‌آورند که فقط در ذهن این معنا هست، به خارج کاری نداریم. یک مطلب معهودی بین متکلم و بین مخاطب است، بر آن اساس عهد ذهنی می‌آورند، ولو اینکه در خارج هم اصلاً تحقق ندارد. فرض کنید که من باب‌مثال من با شما در سابق صحبتی را به اصطلاح کردیم. عهد ذکری این است که متکلم - در اینجا اشتباه نکنید و نگویند که در اینجا عهد ذکری است - قبل الدقائق، همین چند دقیقه قبل یا به فاصله فرض کنید که یک جمله، مثل همین **اِشْتَرِیْتُ فَرَساً ثَمَّ بَعْتُهُ**، این را می‌گویند عهد ذکری. یعنی قبل از این، ذکر فرس شده باشد. اما عهد ذهنی اصلاً به ذکر کاری ندارد؛ بین متکلم و بین مخاطب قبل از خمسة ایام، قبل از عشرة ایام، قبل از سنة، قبل از شهر، یک معنایی متبادر شده است، رد و بدل شده است، اصلاً به خارج هم کاری ندارد، من باب‌مثال متکلم قبلاً با مخاطب صحبت کرده است که آقا شما یک کتابی را راجع به فلان شخص بنویس یا یک نامه‌ای به فلان شخص بنویس و اصلاً این نامه در خارج تحقق ندارد که بگوییم که آیا تحقق خارج هست یا نه؛ و مخاطب فراموش کرده، نسیان کرده است؛ در اینجا متکلم متذکر می‌شود که آن رساله و آن نامه‌ای که قبلاً قرار بود شما بنویسی آن نامه را بنویس. می‌گوید: **اُکْتُبِ الرِّسَالَةَ**، آن رساله‌ای که قبلاً یعنی قبل خمسة ایام، قبل از اسبوع صحبت بود بین من و شما آن را انجام بده؛ و این نه ربطی به ذکری دارد و نه ربطی به خارجی دارد. بنابراین عهد ذهنی هم داریم، چه کسی می‌گوید نداریم؟! عهد ذهنی داریم همان‌طوری که عهد ذکری و عهد خارجی داریم.

مطلبی از شارح رضی در بحث «ال» استغراق

آن وقت در اینجا یک مطلبی از شارح رضی در بحث «الفولام» استغراق نقل می‌کنند که می‌گویند که اصلاً «الفولام» استغراق دلالت بر تعریف نمی‌کند، این دلالت بر استغراق نمی‌کند. «الفولام» استغراق همان «الفولام» جنس است، هیچ فرقی نمی‌کند. شارح رضی این‌طور می‌فرماید که فرقی نمی‌کند که شما بگویید **أَعْطِ تَمْرَةً أَوْ تَمْرَتَیْنِ** که این نکره است یا اینکه بگویید **أَعْطِ التَّمْرَةَ وَ التَّمْرَتَیْنِ** «الفولام» بیاوریم؛ این

«الفولام»، «الفولام» نیابت است، «الفولام» نیابت از تنکیر است و نیابت از تنوین است. به جای تنکیر و تنوین، افراد «الفولام» می آورند.^۱

اشکال به مطلب شارح رضی

و فيه غاية الخلاف و الاشكال؛ چون در أعطِ ثمرةً أو تمرتين نظر در اینجا نظر به نکره است، مثل أكرم رجلاً أو أكرم رجلين. اما در مورد أعطِ التمرة و التمرتين چه کسی گفته است که «الفولام» التمره در اینجا «الفولام» جنس است یا «الفولام» استغراق است؟! ابدأ! «الفولام» التمره و التمرتين در اینجا دلالت بر استغراق فردی نمی کند و دلالت بر جنس نمی کند. اگر متکلم بگوید أنفق التمرتين منظور آن دو ثمرة خاص است، این «الفولام» دلالت بر عهد می کند. در جنس، معنا ندارد تشبیه بیاورند الحمدین لله رب العالمین این معنا ندارد؛ چون تشبیه لازمه فرد و مصداق خارجی هست؛ نه اینکه تشبیه برای جنس است، جنس همیشه فرد آورده می شود إلا اینکه دو جنس متفاوت باشد، یا اینکه دو صنف متفاوت باشد. بنابراین در اینجا أنفق التمرة و التمرتين هیچ ربطی به «الفولام» جنس ندارد. این «الفولام» عهد ذهنی یا ذکری است یا خارجی است و «الفولام» استغراق فردی با «الفولام» جنس و «الفولام» عهد، دیگر کاملاً با همدیگر تفاوت پیدا می کنند. در اینجا اگر بخواهیم به سایر موارد و نظر خیلی از اعلام و اینها برسیم این تطویل بلاطائل است، اصل قضیه اختلاف بین «الفولام» تعریف و «الفولام» جنس و «الفولام» استغراق و موارد اینها بود که «الفولام» تعریف، عهد ذکری، عهد خارجی، عهد ذهنی در چه مواردی است؟ و «الفولام» جنس در چه مواردی است؟ و «الفولام» استغراق فردی در چه مواردی است؟ لذا مطلبی را که در اینجا بعضی از بزرگان می فرمایند که در «الفولام» جنس در خیلی از موارد، آن افراد خارج مورد لحاظ قرار می گیرند چون جنس بدون فرد خارج تحقق ندارد؛ در این کلام جای تأمل است، به جهت اینکه اصلاً به طور کلی متکلم در مقام اطلاق جنس، اطلاق او با اطلاق استغراق افرادی تفاوت پیدا می کند. در اطلاق جنس، نظر به جنس است، نه نظر به افراد خارج، و اما در اطلاق استغراق فردی، نظر به افراد است، نه نظر به جنس. و این دو با همدیگر در دو مقام متفاوت هستند، و خلط بین اینها، موجب خلط بین مصادیق و مفاهیم عرفیه می شود و موجب اشکالاتی می شود.

نظر مرحوم آخوند در جمع محلی به «الفولام» و اشکال بر آن

مطلب آخر جمع محلاي به «الفولام» است که در اینجا باقی می ماند و دیگر به این بحث «الفولام» جنس و ... خاتمه می دهیم و وارد در بحث دیگر می شویم؛ چون در باب اطلاق مطالب خیلی زیاد است، متنها چون این یک نکته دقیق ادبی بود من این مطلب را امروز توضیح بیشتری دادم و بیان کردم.

^۱ شرح الرضی علی الکافیة، ج ۳، ص ۲۳۹.

در جمع محلاى به «الفولام» هم مرحوم آخوند مى گویند که اقل جمع سه تا است و این جمع محلاى به «الفولام» دلالت بر ازيد از سه تا نمى کند، اما عرف برای تأکید نسبت به همه افراد، جمع محلاى به «الفولام» را مى آورد.^۱

و در اینکه اقل جمع سه تا است، در اینجا کلام ایشان محل اشکال است. در وقتى متکلم محلاى به «الفولام» مى آورد که دلالت بکند بر همه افراد، تک تک افراد. چون اگر بگوید: **جمع الأمير الصائغ**، اگر شما «الفولام» را بگویید که «الفولام» فرد در اینجا مورد لحاظ است، ممکن است که بگوییم که در اینجا «الفولام» عهد ذهنى یا ذکرى است. متکلم برای دفع دخل و ردّ «الفولام» عهد ذکرى و در مقام دفع دخل، جمع را محلاى به «الفولام» مى کند. يعنى جميع افراد، جميع افراد بلد؛ **جمع الأمير الصائغ**، يعنى **جمع الأمير کل فرد فرد من الصائغ**، آن را جمع. بنابراین این کلام مرحوم آخوند هم در اینجا مورد تأمل است این بحث «الفولام» جنس و استغراق که تمام شد.

تلمیذ: درباره «الفولام» عهد ذهنى، در اینجا بالأخره ذکرى هم شده است حالا ولو اینکه مدت آن طولانى بوده بالأخره ذکر شده، يعنى باز ذهن صرف نیست.

استاد: فرض کنید که اصلاً ذهن است و ذکر هم نشده است، مثلاً دو نفر بین همدیگر یک مسئله ای که قبلاً بین همدیگر اتفاق افتاده را با اشاره در ذهنشان قرار مى دهند، بعد نسبت به آن تصور ذهنى، «الفولام» مى آورند، این که دیگر ذکرى هم نشده است.

تلمیذ: همان نمود در خارج را به معنای ذکر مى گیرند.

استاد: نه خیر، این طور نمى گویند.

تلمیذ: هیچ ذهنى صرفى نداریم.

استاد: نه، اصلاً کسی که عهد ذکرى را گفته است این حرف شما را که نمى گوید؛ اینکه مى گویند این ذکر، قبلاً شده باشد يعنى در همان جمله ذکر شده باشد، این طور که شما مى گوید نیست.

تلمیذ: در ﴿آلَ حَمْدٌ لِلَّهِ﴾ اگر ما بگوییم که «الفولام» برای جنس است دیگر لازم نیست برای هر فرد خارجى استدلال کنیم و این را ارجاع بدهیم به حضرت حق، اما اگر استغراق بگیریم لازم است بر فرد فردشان استدلال بیاوریم.

استاد: مثلاً فرض کنید که تمام افرادی که در قم هستند، در جیب هر کدام از اینها مقداری پول است. یکى هزار تومان، یکى ده هزار تومان، یکى صد هزار تومان، این پول متفاوت است. شما مى گوید که تمام

^۱ كفاية الأصول، ص ۲۴۵.

پول‌های این افراد، مال فلان بانک در قم است. خب این را باید در اینجا اثبات کنید؛ یا باید تک‌تک، سراغ افراد بروید، پرسید: آقا این پولی که شما دارید از کجا گرفتید؟ می‌گوید: من از فلان بانک گرفتم. از دیگران هم پرسید: آقا شما از کجا گرفتید؟ آنها هم بگویند: از فلان بانک گرفتم. یک‌یک سراغ این افراد باید بروید و از تک‌تک آنها سؤال کنید که آقا این پول از کجاست؟ می‌گویند ما از بانک گرفتیم. یک وقت این کار را می‌کنید، اما یک وقت اصلاً سراغ اصل پول می‌روید، می‌گویید که اصلاً پولی که در قم می‌آید این پول فقط انحصار به فلان بانک دارد. از اینجا حکم می‌کنید پس تمام پول‌ها مال بانک است. آن ریشه را می‌روید اوّل پیدا می‌کنید. یک وقتی اوّل یکی‌یکی سراغ افراد می‌روید، ریشه را خبر ندارید و از جزئیات پی می‌برید به اینکه مخزنش فرض کنید که کیف فلان آقا است یا بانک است. یک وقت نه، اصلاً می‌گویید که پولی که در قم وارد می‌شود فقط یک بانک بیشتر ندارد؛ خب مردم از کجا پول باید بگیرند؟! از بانک باید بگیرند دیگر. - این طلبه‌ها از بانک که نمی‌گیرند، باید بیایند از تخت‌ها و میزها و ... بگیرند. حالا فرض کنید که منظور ما ادارات و ... است - پس یک بانک بیشتر نیست، بنابراین در اینجا با اصل قضیه و اینکه اصلاً نفس **الدرهم و الدینار لا یوجد إلا فی هذا المخزن** از اینجا پی می‌بریم پس تمام پول‌ها بایستی که مال این محل باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد